

مسئولیت مدنی دولت: بر آینه تقابل دولت و جامعه مدنی

هومن یزدانی*

دانش آموخته دکتری حقوق خصوصی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۱۰/۱ - تاریخ تصویب: ۱۳۸۸/۱۲/۱۶)

چکیده:

این مقاله سعی در اثبات این فرض دارد که رابطه میان نقش دولت در اجتماع سیاسی و مسئولیت مدنی این نهاد، رابطه ای معکوس است. به بیان دیگر، گسترش نقش دولت در جامعه و امکان مداخله بیشتر آن در اجتماع سیاسی با کم رنگ شدن مسئولیت و به تبع آن مسئولیت مدنی این نهاد ملازمه دارد و در مقابل تحدید این نقش موجب فزونی مسئولیت و در پی آن، مسئولیت مدنی دولت می شود. در این مقاله حقوق کشورهای کانادا و فرانسه و نیز ایالت کبک کانادا به عنوان شاهد مدعا در زمینه بحث مورد بررسی قرار گرفته اند.

واژگان کلیدی:

مسئولیت سیاسی، مسئولیت مدنی، قرارداد اجتماعی، حقوق طبیعی، وضع طبیعی، قانون طبیعی، دولت، جامعه مدنی.

مقدمه

بی تردید بحث از مسوولیت سیاسی دولت (responsibility) و به تبع آن، مسوولیت مدنی (liability) این نهاد، پیش از شناخت ماهیت و منشاء آن به صورت عمیق و دقیق میسر نیست. از سوی دیگر، دولت نهادی سیاسی است که با قدرت و اقتدار عجین شده است و بنا بر تعریف مشهور عبارت است از "قدرت عمومی مستمر" (وینسنت، ۱۳۸۵، ص ۳۲۲). از این رو، تحلیل ماهیت و منشاء آن بدون احاطه بر نظریه های مطرح شده در فلسفه سیاسی امکان پذیر نیست. مبنای قراردادان هر یک از این نظریه ها که درکی خاص از ماهیت دولت را بیان کرده است، در توسعه یا تحدید مسوولیت دولت تاثیری به سزا دارد. در این مقاله دو تقسیم متفاوت از دولت در مکتب لیبرالیسم مطرح خواهند شد که مبنای نظامهای سیاسی برخی از کشورهای دارای نظام حقوقی مدرن قرار گرفته اند. هر دوی این تقسیمها متعلق به مکتب لیبرالیسم، مبتنی بر دکنترین حقوق طبیعی و بر اساس نظریه قرارداد اجتماعی ساخته و پرداخته شده اند. اما تفاوت آن دو در میزان اختیار و اقتداری است که برای دولت در برابر جامعه مدنی قایل شده اند. جامعه مدنی بنا بر تعریف مشهور "مکان پدیدار شدن منافع گروهها و اصناف مختلف و تنش میان آنها است" (طباطبایی، ۱۳۸۶، ص ۵۳۸). تفکیک میان جامعه مدنی و دولت از لحاظ تاریخی همزاد نظریه قرارداد اجتماعی و معاصر آن است، هر چند که در آثار نظریه پردازان ابتدایی قرارداد اجتماعی یا مطرح نشده و یا به مفهوم امروزی آن، یعنی در تقابل با دولت، به کار گرفته نشده، بلکه مترادف با دولت به کار رفته است. جامعه مدنی چنانکه هگل توصیف می کند، چیزی جز لیبرالیسم اقتصادی نیست (هیپولیت، ۱۳۷۷، ص ۱۳۸). جامعه مدنی حوزه خودخواهی فراگیر است. حوزه خودخواهی فراگیر در فلسفه هگل به این معناست که انسان دیگر همنوعان خویش را همچون وسیله ای برای رسیدن به غایت خود تلقی می کند. مصداق بارز این طرز تلقی زندگی اقتصادی انسان است. در زندگی اقتصادی معاملات انسان نه به هدف برآورده ساختن نیازهای دیگران، بلکه به هدف ارضای نیازهای خود از راه برطرف کردن نیازهای دیگران انجام می گیرد. در جامعه مدنی اهداف هر انسان از طریق ارضای نیازهای دیگران محقق می شود. انسان با برطرف کردن بیشتر نیازهای دیگران موقعیت خود را در جامعه مدنی مستحکم می سازد. به یک تعبیر، جامعه مدنی حوزه نیازهای شخصی است. در این حوزه نیازهای انسانها با یکدیگر مبادله و از این طریق بر طرف می شود (Avineri 1976, p110). اما همه سخن بر سر آن است که اگر دولت اختیار دخل و تصرف در این حوزه را بیابد، مسوولیت او به معنای التزام این نهاد به پاسخگویی به شهروندان و به تبع آن، مسوولیت مدنی این نهاد، به مفهوم تکلیف دولت به جبران خسارت شهروندان، فزونی می یابد یا کاستی؟ این مقاله با بررسی دو تقسیم متفاوت از دولت در مکتب لیبرالیسم و انطباق آن بر نظامهای

حقوقی پیرو هر یک از آن دو، بر آن است که رابطه میان نقش و اختیار دولت در جامعه مدنی و مسئولیت این نهاد (اعم از مسئولیت‌های سیاسی و مدنی) رابطه‌ای است معکوس. با این توضیح که هر چه این نقش افزایش یابد، از میزان مسئولیت دولت و به تبع آن مسئولیت مدنی این نهاد کاسته می‌شود و برعکس، هر چه این نقش کاهش یابد، بر مسئولیت این نهاد افزوده می‌شود.

گفتار نخست - نظریه قرارداد اجتماعی

به طور کلی، برای بررسی نظریه‌های مختلف قرارداد اجتماعی در باب ماهیت دولت و حدود اقتدار آن، دو معیار در نظر گرفته می‌شود. نخستین معیار مبتنی بر دسته‌بندی این نظریه‌ها به نظریه‌های مبتنی بر یک قرارداد و نظریه‌های مبتنی بر دو قرارداد است. بر طبق این تقسیم‌بندی قرارداد اجتماعی هابز و روسو در دسته اول (نظریه یک قراردادی) و نظریه قرارداد اجتماعی لاک در دسته دوم (نظریه دو قراردادی) جای می‌گیرند. معیار دوم مبتنی بر دسته‌بندی این نظریه‌ها به قرارداد اجتماعی امانی یا کارگزاری Agency social contract و نظریه‌های قرارداد اجتماعی انتقالی یا واگذاری Alienation social contract است. بر این اساس نظریه‌های لاک و روسو در خصوص قرارداد اجتماعی را می‌توان متعلق به دسته اول (قرارداد امانی یا کارگزاری) و نظریه قرارداد اجتماعی هابز را ملحق به دسته دوم (قرارداد اجتماعی انتقالی یا واگذاری) دانست. طبق این معیار، در دسته اول که مردم اقتدار سیاسی خود را طی قرارداد یا قراردادهایی به حاکم واگذار می‌کنند و بدین ترتیب به تاسیس دولت مبادرت می‌کنند، حق باز پس‌گیری این اقتدار را نیز در هر زمان داشته و برای خود محفوظ می‌دارند، و یا اینکه با تعدی دولت از حدود اختیارات خود حق برهم زدن قرارداد برای مردم ایجاد می‌شود. از این لحاظ، می‌توان قرارداد اجتماعی امانی یا کارگزاری را به نوعی قرارداد جایز یا با حق فسخ تعبیر کرد که البته از سوی مردم قابلیت فسخ دارد و نه از سوی دولت یا حاکم در مفهوم موسع کلمه. اما قرارداد اجتماعی انتقالی یا واگذاری قرارداد است لازم که هیچ‌یک از طرفین آن (یعنی مردم و حاکم یا دولت) حق فسخ آن را ندارند و مردم با واگذاری اقتدار خود به دولت خود را یکبار و برای همیشه از این حق محروم می‌سازند. نظریه اخیر بیشتر در توجیه مبانی دولت مطلقه به کار رفته است، در حالی که نظریه قرارداد اجتماعی امانی یا کارگزاری مبنای دولتهای دموکرات (از نوع لیبرال آن) قرار گرفته است. فرضیه مقاله ناظر به نظریه‌های قرارداد اجتماعی جان لاک و ژان ژاک روسو است که حدودی متفاوت برای نقش دولت قایل هستند. اما از آنجا که هر دو این اندیشمندان قرارداد اجتماعی خود را در انتقاد از نظریه قرارداد اجتماعی سلف خود، هابز، ساخته و پرداخته‌اند، مطرح ساختن نظریه او را در ایضاح مطلب مناسب دانسته‌ایم.

۱-۱. نظریه قرارداد اجتماعی هابز

هابز نظریه خود در باب منشا و نیز نقش دولت را در کتاب مشهور خود، لویاتان بیان کرده است. اثر مشهور او که در عین حال کلاسیک‌ترین اثر درباره دولت محسوب می‌شود، دارای فهرست و طرح واره منسجم و دقیقی است که نظریه وی را به روشنی می‌نمایاند. هابز تئوری خود در باب تشکیل دولت را با تشریح وضعیت انسانها در حالت پیش از تاسیس دولت آغاز می‌کند. در توضیح وضع آدمیان در این مرحله، هابز برخلاف افلاتون که به فرودستی طبیعی برخی انسانها نسبت به بعضی دیگر معتقد بود، قایل به برابری همه انسانها از لحاظ قوای جسمی و فکری است (افلاتون، ۱۳۸۴، ص ۶۳). او معتقد است که طبیعت آدمیان را چنان ساخته است که از لحاظ قوای بدنی و فکری برابرند، هرچند که گاه کسی را می‌توان یافت که از نظر بدنی نیرومندتر و از جهت فکری با هوشتر از دیگری باشد. با این حال، وقتی که آنها با هم در نظر گرفته شوند، تفاوت میان آنان آنقدر قابل ملاحظه نیست که براساس آن کسی بتواند مدعی امتیازی برای خودش شود که دیگران فاقد آن هستند. انسانها کاستی قوای جسمانی خود را با توطئه پنهانی جهت از پا درآوردن دیگران جبران می‌کنند. از نظر قوای فکری نیز برابری بیشتری میان انسانها وجود دارد و آنچه گوهر قوای فکری را تشکیل می‌دهد، دوراندیشی یا همان تجربه است که افراد در طول زندگی در امور مختلف کسب می‌کنند (هابز، ۱۳۸۵، ص ۱۵۶). از همین برابری آدمیان در توانایی، برابری در امید و انتظار برای دستیابی به اهداف ناشی می‌شود. بنابراین، اگر دو کس خواهان چیزی واحد باشند که نتوانند هر دو از آن بهره‌مند شوند، دشمن یکدیگر می‌شوند و در راه دستیابی به هدف خویش می‌کوشند تا یکدیگر را از میان بردارند یا مطیع خویش سازند. پیش دستی یا سبقت گرفتن معقول‌ترین راه برای هر کس برای گریز از این حالت ترس متقابل و تامین امنیت است. یعنی هر کس باید از طریق زور یا تزویر بر همه آدمیان تا آنجا که می‌تواند سلطه و سروری یابد، تا حدی که دیگر هیچ قدرتی به حد کافی نیرومند نباشد که وی را به خطر اندازد. همچنین چون همواره کسانی وجود دارند که قدرت خود را در تجاوز و تعدی می‌بینند و از آن لذت می‌برند و اعمال تعدی آمیز خود را بیش از آنچه لازمه تامین امنیت خودشان است، پی می‌گیرند، پس دیگران نیز چاره‌ای ندارند، جز اینکه با همین روش و از طریق دفاع از خویشتن دوام بیاورند. همچنین انسانها وقتی قدرتی در کار نباشد که آنها را در حال ترس و احترام کامل نسبت به یکدیگر نگهدارد، از معاشرت با یکدیگر لذتی نمی‌برند. زیرا هر کس می‌خواهد که دوستش برای او به همان میزان ارج و قدر قایل شود که او خود برای خویشتن قایل است.

بنابراین، در نهاد آدمی سه علت اصلی برای کشمکش و منازعه وجود دارد: (۱) رقابت؛ (۲) ترس؛ (۳) طلب عزت و افتخار (همان، ص ۱۵۷). علت اول آدمیان را برای کسب سود، علت دوم

برای کسب امنیت و علت سوم برای کسب اعتبار و شهرت به تعدی وامی دارد. از اینجا آشکار می‌شود که در زمانی که آدمیان بدون قدرتی عمومی به سرمایه‌برند که همگان را در حال ترس نگهدارد، در وضعی قرار دارند که جنگ خوانده می‌شود و چنین جنگی، جنگ همه بر ضد همه است. جنگ علاوه بر معنای متعارف، برهه‌ای از زمان است که در آن اراده معطوف به منازعه از طریق نبرد به اندازه کافی آشکار باشد. در چنین وضعی امکان کار و فعالیت نیست. زیرا به حاصل چنین کار و کوششی اطمینانی نیست. در نتیجه نه دانش طبیعی توان پیشرفت می‌یابد و نه هنر و ادبیات و زندگی انسان گسیخته، مسکنت بار، زشت، ددمشانه و کوتاه است. بر این جنگ همه بر ضد همه این نتیجه مترتب است که در این وضع هیچ چیز نمی‌تواند عادلانه باشد. مفهوم حق و ناحق و عدالت معنایی ندارد. وقتی قدرت عمومی در کار نباشد قانونی هم وجود ندارد و وقتی قانون وجود نداشته باشد، عدالتی هم متصور نیست.

حالات نفسانی و امیالی که آدمیان را به صلح متمایل می‌سازد، ترس از مرگ، طلب لوازم زندگی راحت، و امید به این است که از طریق کار و کوشش خود آن لوازم را به دست آورند. عقل اصولی مناسب برای صلح پیشنهاد می‌کند که آدمیان می‌توانند براساس آنها به توافق برسند. این اصول همانهایی هستند که به سخن دیگر قوانین طبیعی خوانده می‌شوند.

قانون طبیعی (Lex Naturalis) با حق طبیعی (Jus Naturalis) تفاوت دارد. حق طبیعی آزادی و اختیاری است که هر انسانی از آن برخوردار است تا به میل و اراده خویش قدرت خود را برای حفظ طبیعت یعنی زندگی خویش بکار برد و به تبع آن هر کاری را که بر طبق داوری عقل خویش مناسبترین وسیله برای رسیدن به آن هدف تصور می‌کند، انجام دهد. مقصود از آزادی هم در این تعریف فقدان موانع خارجی است. اما قانون طبیعی حکم یا قاعده کلی است که به واسطه عقل کشف شده باشد و آدمی را از انجام فعلی که مخرب زندگی اوست و یا وسایل حیات و زندگی را از او سلب می‌کند و یا از ترک فعلی که به عقیده خودش بهترین راه حفظ آن است، منع کند. با توجه به وضع طبیعی انسانها، یکی از احکام یا قواعد کلی عقل این است که هر کس تا آنجا که به دست یافتن به صلح امیدوار باشد، باید برای آن بکوشد، ولی وقتی نتواند به صلح دست یابد، آنگاه می‌تواند از همه وسایل و امکانات لازم برای جنگ بهره گیرد. نخستین جزء این قاعده کلی دربردارنده قانون نخستین و بنیادین طبیعت، یعنی طلب صلح و حفظ آن است. جزء دوم حاوی حاصل جمع حقوق طبیعی است که عبارت از این است که آدمی می‌تواند با بهره جویی از تمام وسایل و امکانات از خود دفاع کند (همان، ص ۱۶۱).

از این قانون بنیادین طبیعت که به موجب آن آدمیان می‌باید به حفظ صلح بکوشند، این قانون دوم استنتاج می‌شود که هر کس باید به اندازه دیگران مایل باشد که برای صلح و حراست از خویشتن حق مطلق خود نسبت به همه چیز را وا نهد و به همان میزان از حق

برخورداری از آزادی برای خود بر ضد دیگران خرسند باشد که خود به دیگران بر ضد خویش روا می‌دارد. چشم پوشی آدمی از حق خود نسبت به هر چیزی به معنی محروم ساختن خویشتن از آزادی و نیز منع دیگران از برخورداری ایشان از حق خود نسبت به همان چیز است. حق وقتی ترک می‌شود که یا از آن چشم پوشی شود و یا اینکه به دیگری منتقل شود. هر یک از این دو عمل مبتنی بر قصد است. هرگاه کسی حق خود را واگذار کند یا از آن چشم ببوشد، این کار را یا به ازای حقی انجام می‌دهد که متقابلاً به او واگذار می‌شود و یا انتظار دارد که نفعی عایدش شود.

هابز معتقد است که در وضع طبیعی انسانها نه می‌توانند و نه می‌خواهند از قوانین طبیعی متابعت کنند. از این رو، چاره کار را برای رسیدن به صلح وجود داوری می‌دانند که قدرت فصل هر نوع خصومتی را داشته باشد. این داور همانی است که او را فرمانروا یا حاکم می‌نامند. او نماینده قدرت عمومی است و تنها راه تاسیس چنین قدرت عمومی که بتواند آدمیان را از آسیب‌های یکدیگر محفوظ بدارد و از آنان حمایت کند، این است که انسانها تمامی قدرت و توان خود را به یک تن یا گروهی از افراد واگذار کنند. این واگذاری برخلاف عقیده لاک و روسو برگشت ناپذیر است. قرارداد منشا واگذاری نیز عقدی است که میان همین آدمیان واقع می‌شود، با این مضمون که من حق حاکمیت بر خویشتن را به این شخص یا گروه واگذار می‌کنم و همه اعمال او را بر حق و جایز می‌دانم، به این شرط که تو (بقیه آدمیان) نیز حق خود را به او واگذار کنی و به همان نحو تمام اعمال وی را بر حق و جایز بدانی. بر این مبنا دولت عبارت است از شخصی که جمع کثیری از آدمیان به موجب عهد و پیمان با یکدیگر خود را یک به یک مرجع اعتبار و جواز اعمال او ساخته‌اند تا اینکه او بتواند تمامی قوا و امکانات همه آنها را چنانکه خود مقتضی می‌بیند، برای حفظ آرامش و امنیت و حراست عمومی بکار گیرد (همان، ص ۱۹۲). چنین دولتی را هابز به یک هیولای دریایی (Leviathan) تشبیه کرده است. هابز با طرح نظریه طبع آدمی و وضعیت طبیعی انسانها خواسته است دولت مورد نظر خود را مطلقه و در عین حال مشروع تلقی کند (Held, 1989, p4) تا بدین ترتیب شر ناشی از جنگ همه علیه همه برای همیشه زایل شود. نظریه هابز واجد جنبه‌های لیبرالی و غیرلیبرالی است. واجد جنبه لیبرالی است، از آن جهت که هابز جامعه و دولت را از یکدیگر تفکیک و تشریح کرده است و مبنای نظریه خود را آزادی و برابری آدمیان قرار داده است. او هیچ تکلیف ابتدایی برای آدمیان نسبت به خودشان نمی‌شناسد. همچنین، او را لیبرال می‌دانند، چون بر اهمیت رضایت آدمیان در عقد قرارداد اجتماعی برای قاعده‌مند کردن امور خود تاکید می‌کند (Ibid). اما هابز را غیر لیبرال یا ضد لیبرال نیز می‌دانند، چون دولت مطلوب خود را

دولتی مبرا از خطا، خودکامه، منشا تمامی حقوق برای آدمیان و مصون از اراده انحلال‌گر مردم ترسیم کرده است.

۱-۲. نظریه قرارداد اجتماعی لاک

نظریه قرارداد اجتماعی با جان لاک (۱۷۰۴-۱۶۳۲) تحولی دیگر یافته است. برخلاف هابز که قرارداد اجتماعی را وسیله توجیه دولت مطلقه قرار داده است، لاک از این نهاد حقوقی برای توجیه لیبرالیسم و دموکراسی سود شایان برده است. ایرادی اساسی که لاک بر استدلال هابز وارد می‌سازد، بیشتر متوجه مقدمات استدلال او است. به عقیده هابز انسانها فقط در سایه فرامین حاکمی مطلق العنان می‌توانند به زندگی راحت و صلح آمیز نایل شوند. لاک در رد این ادعا گفته است که این طرز تفکر معنایی جز این ندارد که باور کنیم انسانها آنقدر ابله هستند که از ترس افعی به مار غاشیبه پناه می‌برند. قبول این ادعا که مردمی که به یکدیگر نمی‌توانند اعتماد داشته باشند، به فرمانروایی خودکامه برای حفاظت از منافعشان اعتماد کنند، سخت محل تردید است (Held, p8&9).

چه مانعی می‌تواند بر سر راه تجاوزگری و ظلم بالقوه چنین فرمانروای مطلق وجود داشته باشد؟ چه چیزی می‌تواند چنین نظام فرمانروایی را محدود و قابل اعتماد سازد؟ لاک در حل این معضل به انقلاب سال ۱۶۸۸ انگلستان و استقرار نظام سیاسی جدید اشاره می‌کند که محدودیت‌هایی اساسی به اقتدار مقام سلطنت در انگلستان وارد آورد. او مفهوم لویاتان غول‌پیکر را به شدت رد می‌کند که براساس آن چنین دولت هیولا پیکری به عنوان سازمان حکومتی بسیط و اعتراض‌ناپذیر بر مبنای اراده فرمانروا به وضع و اجرای قانون می‌پردازد. برای لاک دولت (یا به زعم او حکومت) می‌تواند و باید وسیله‌ای برای حفظ زندگی، آزادی و اعتبار اتباع خود تلقی شود. به عبارت دقیق‌تر، علت وجودی دولت حمایت از حقوق آدمیان است که از مشیت الهی سرچشمه گرفته و بوسیله قانون تضمین شده است. جامعه متشکل از جمعی از انسانها است که پیش از تاسیس دولت وجود داشته‌اند و دولت وسیله‌ای است برای هدایت جامعه (Ibid, p9). لاک برای عنصر رضایت در تاسیس دولت اهمیت اساسی قایل است. اما رضایتی که با تخطی دولت و نمایندگان آن از اجرای تکلیف خود که همانا «خیر اتباع» باشد، قابل عدول است. چنین مفهومی از رضایت قرارداد اجتماعی را از نوع انتقالی آن به نوع امانی دگرگون می‌سازد. پس مشروعیت دولت مستلزم رضایت اتباع آن است.

در واقع، لاک مانند هابز تشکیل اجتماع سیاسی را بر پیش فرض وجود انسانهایی دارای حقوق طبیعی استوار ساخته است. اما شیوه استدلال او با هابز بسیار متفاوت است. او نظریه خود را با این پیش فرض آغاز می‌کند که آدمیان در اصل که در وضعیت طبیعی به سر می‌برند،

در حالت آزادی مطلق و کامل هستند و حق انجام هر عملی را دارند و می‌توانند مالک تمامی اموالی باشند که اراده کنند. اراده چنین انسانهایی تنها در محدوده حقوق طبیعی قابل تحدید است و اراده دیگر همنوعانشان نمی‌تواند آنان را ملتزم سازد. در این حالت، یگانه قانونی که بر اینها حکومت دارد، تکالیفی است که در برابر خداوند دارند و تعهداتی که از حقوق طبیعی سرچشمه می‌گیرد. حقوق طبیعی منعکس کننده اصول اساسی اخلاق است. بر این اساس است که انسانها از آسیب رساندن به جان یکدیگر برحذر شده‌اند و حتی باید از زندگی یکدیگر نیز محافظت کنند. همچنین باید از صدمه زدن به آزادی یکدیگر صرف‌نظر کنند. قانون طبیعی نیز مخلوق خداوند است و آدمیان صرفاً آن را فهم می‌کنند (Ibid, p10).

لاک با تاویلی که از مفهوم حقوق طبیعی می‌کند، نتیجه می‌گیرد که وضعیت طبیعی انسانها وضعیت جنگ نیست. با این همه، حقوق طبیعی انسانها لزوماً همیشه مورد حمایت قرار نمی‌گیرد. زیرا در برخی موارد انسانها با درکی متفاوت که از مفهوم این حقوق پیدا می‌کنند، به گروههای مختلف تقسیم شده و با یکدیگر به نزاع می‌پردازند. مصداق بارز این امر مقررات ناعادلانه مالکیت در مفهوم موسع آن است که در ارتباط با حق حیات و آزادی درکهایی مختلف از آن شده است. زیرا حق مالکیت که از لحاظ زمانی مقدم بر جامعه و دولت است، مقرراتی را ایجاب می‌کند که انسانهای آزاد و برابر را محدود می‌سازد، و آزادی و برابری آنان را مقید می‌کند. بنابراین چاره مشکل اساسی وضعیت طبیعی، توافق یا قراردادی است که در وهله نخست سازنده جامعه‌ای مستقل و در وهله دوم سازنده اجتماع سیاسی یا دولت باشد. تفکیک میان این دو قرارداد در اندیشه لاک بسیار مهم است. زیرا روشن می‌سازد که اقتدار سیاسی بوسیله آدمیان در جامعه به دولتی ودیعه داده می‌شود که اهداف مورد نظر اتباع خود را تعقیب می‌کند. تشخیص اینکه دولت رسالت خود را ایفا کرده با اتباع آن دولت است. ضمانت اجرای تخطی دولت از تکالیف خود عزل نمایندگان مردم در دولت یا خاتمه دادن به شکل چنین حکومتی است (Ibid).

در اندیشه لاک تاکید بر این نکته ضروری است که تشکیل دولت ملازمه با انتقال همه حقوق به دولت ندارد. حق وضع قانون و اجرای آن به دولت انتقال می‌یابد، اما این انتقال مشروط و مقید به اهداف این انتقال، یعنی حمایت از جان، آزادی، حقوق مرتبط با شخصیت افراد است. این تحلیل از انتقال حقوق به دولت با تفکیکی ملازمه دارد که لاک از فرایند دومرحله‌ای قرارداد اجتماعی می‌کند. چنانکه پیش از این اشاره شد، قرارداد اجتماعی لاک مرکب از دو قرارداد است: نخستین قرارداد میان مردم با یکدیگر است که در حالت طبیعی منعقد می‌شود و طی آن مردم توافق می‌کنند که اجتماعی سیاسی را بوجود آورند که لاک آن را در برخی مواقع جامعه مدنی نامیده است. لاک این روش را تنها راه محروم کردن کسی از

آزادی طبیعی خویش می‌داند. در این قرارداد حقوق منتقل شده به جامعه مدنی قابل استرداد نیست و تا زمانی که جامعه پایدار است، مردم از این حقوق محروم هستند. به عبارت دیگر، چنین قراردادی غیرقابل انحلال و لازم است. در مرحله دوم، زمانی که جامعه مدنی بوجود آمده و در درون این جامعه که همانند پیکر واحد عمل می‌کند، با اکثریت اراده یا اراده اکثریت تصمیم به انتقال اقتدار سیاسی به حاکم یا پدیده‌ای به نام دولت گرفته می‌شود.

در وهله سوم قراردادی دیگر (قرارداد دوم) منعقد می‌شود و به موجب آن اکثریت جامعه به نمایندگی از جامعه با حاکمان یا دولتی که اکثریت برگزیده و تاسیس کرده است، به طور مشروط توافق می‌کنند که چنین دولتی اهداف مورد نظر اکثریت را تحقق بخشد و در مقابل اقتدار سیاسی تا زمانی که دولت در راه رسیدن به این اهداف گام برمی‌دارد، به امانت در اختیار او باشد. در این قرارداد حقوق موضوع آن به طور مطلق واگذار نمی‌شود. از این رو مردم می‌توانند در حدود مفاد تراضی قرارداد اجتماعی را فسخ کنند (Ibid, p11). چنین دولتی بر مبنای اصول حقوق طبیعی قانونگذاری می‌کند و قدرت اجرایی آن نظام حقوقی جامعه را تضمین می‌کند. واضح است که قرارداد اجتماعی لاک، بر خلاف هابز، ماهیتی لیبرالی دارد و از لحاظ شکلی نیز قابل انطباق با نظام سیاسی دموکراسی است. حکومت در اندیشه لاک بر مبنای قرارداد ملتزم به اصول حقوق طبیعی است و متعهد است از جان، آزادی و شخصیت افراد حمایت کند. افراد نیز ملزم به اجرای قانون دولت هستند. منتها، تا جایی که چنین قانونی با اصول حقوق طبیعی هماهنگ باشد. تجاوز به این اصول برای دولت مسئولیت به بار می‌آورد. از سوی دیگر، چون مردم به نمایندگی از جامعه مدنی حق نظارت و داوری بر اعمال حکومت را دارند، تشخیص مردم ملاک عملکرد صحیح دولت است. پس، فرض مصونیت دولت از ارتکاب خطا و اشتباه که یکی از مبانی نظریه قرارداد اجتماعی هابز است، در اندیشه لاک مفقود است. در نظر هابز، دولت هرچه می‌کند عین مصلحت و عدالت است و در واقع قانون عین عدالت است، حال آنکه به زعم لاک دولت مصون از خطا نیست و اعمال او همواره باید در معرض سنجش عموم قرار گیرد و فرض وحدت قانون و عدالت در اندیشه او جایگاهی ندارد، هر چند که قانون منطبق با اصول حقوق طبیعی لازم الاتباع است. این گفته لاک نیز شایان ذکر است که «هر جا قانون به پایان رسد، ظلم آغاز می‌شود» (Ibid, p12).

چنانکه ملاحظه می‌شود دولت در نظر لاک «اجتماعی داوطلبانه برای تامین حمایت و حراست متقابل» است. در چنین دولتی قرارداد اجتماعی و حقوق تک تک شهروندان حدود زندگی سیاسی را تعیین می‌کند. دولت مورد نظر لاک اساساً تشکل مدنی نه چندان مداخله‌گری است که شرایط عمومی لازم برای کاربرد کامل آزادی افراد در راه تامین علایق و منافع ایشان را تنظیم می‌کند. از نظریه قرارداد اجتماعی لاک انتقادهایی شده است: از جمله فرض

مقدم بودن حق مالکیت بر جامعه مدنی و دولت، به این معنا که افراد تا حدی که رضا داده‌اند، تصمیم‌گیری در باب حقوق مالکیتشان را به دولت واگذار کرده‌اند، به این نتیجه منجر می‌شود که نمی‌توان بر دارایی افراد مالیات بست، مگر به رضایت اکثریت مردم. همچنین گفته شده که اعتقاد به امانی و کارگزاری بودن ماهیت قرارداد میان جامعه مدنی و دولت با پیامد منفی تزلزل در هر دولتی مواجه می‌شود (وینسنت، ۱۳۸۵، ص ۱۸۰).

برای پیشگیری از این انتقاد بود که هابز قرارداد اجتماعی خود را در هر حالتی لازم و انتقالی محسوب می‌کرد. به علاوه، ماهیت رابطه کارگزاری و امانی ایجاب می‌کند که مردم به عنوان صاحب اصلی حقوق، حاکم و دولت به عنوان کارگزار، محکوم باشد. در این حالت عنصر تبعیت و اطاعت مردم و حتی اقتدار دولت دیگر مفهوم واقعی خود را ندارد. این مساله که چگونه مردم هم می‌توانند کارفرمای حاکمشان باشند و هم تابع او، «پارادوکس فرمانروایی» خوانده شده است (همان، ص ۱۲۱).

۱-۳. نظریه قرارداد اجتماعی روسو

نظریه قرارداد اجتماعی روسو به واقع با آنچه هم اندیشان او (هابز و لاک) مطرح کرده‌اند، بسیار متفاوت و دولتی نیز که براساس نظریه او خلق می‌شود، دولتی کاملاً متفاوت با دولتهای هابز و لاک است. نظرات روسو در تحدید هرچه بیشتر اقتدار و نقش دولت در اجتماع سیاسی و در بسط و گسترش نظامهای سیاسی لیبرال-دموکرات تاثیر فراوان داشته و در عین حال مبنای نظریات مارکسیستی راجع به دولت و نیز نحله فکری آنارشیسم قرار گرفته است. نظریه روسو بر دو اصل استوار است: نخستین اصل اینکه انسانها در اساس آزاد و برابر زاده شده‌اند و اصول حقوق طبیعی نیز از همین دو اصل آزادی و برابری سرچشمه می‌گیرد. پس حقوق طبیعی از طرف خداوند مقرر نشده است. بلکه منشا طبیعی دارد و از وضعیت انسان در حالت طبیعی (پیش از تشکیل جامعه یا اجتماع) ناشی می‌شود. دوم اینکه این حقوق به هیچ وجه قابل اسقاط یا انتقال حتی با رضایت خود انسانها نیست. بنابراین، در هیچ صورتی نمی‌توان انسانها را از حقوق طبیعی خود و نیز از آزادی و برابری طبیعی‌شان محروم ساخت. نتیجه اینکه برخلاف اسلاف روسو که قرارداد اجتماعی را مکانیسم اصلی رضایت فردی برای انتقال و اعطای اقتدار سیاسی به دولت جهت وضع قوانین تنظیم کننده زندگی اجتماعی و اقتصاد تلقی می‌کردند، روسو هرچند مانند هابز و لاک، نظریه خود را با تشریح وضعیت انسانها در حالت طبیعی آغاز می‌کند، اما دیدگاه او درخصوص ماهیت آزادی و برابری و نیز حقوق طبیعی، نظریه قرارداد اجتماعی او را به کلی متفاوت ساخته است (Held, p19). او در کتاب قرارداد اجتماعی خود بیان می‌کند که انسانها با اینکه از وضعیت طبیعی خود سرشاد بوده‌اند، به سبب

موانعی نظیر ضعف فردی، فقر عمومی، و بلایای طبیعی از این وضعیت خارج شده‌اند و به حکم عقل به این نتیجه رسیده‌اند که قراردادی اجتماعی که نظامی مبتنی بر تعاون اعضا جامعه ایجاد کرده و به کار قانونگذاری و اجرای قانون می‌پردازد، بیش از هر وسیله دیگر آزادی و برابری آنان را تضمین می‌کند و به حد اعلا می‌رساند. پس قرارداد اجتماعی در اینجا وسیله‌ای است برای خلق امکان اداره خود یا حکومت بر خود. زیرا چنانکه پیش از این اشاره شد، انسانها حتی با رضایت خود نیز نمی‌توانند خود را از آزادی و برابری محروم سازند. از این رو، برخلاف هابز و لاک، روسو معتقد است با انعقاد قرارداد اجتماعی اقتدار سیاسی نه ممکن است و نه باید به حاکم یا هیات حاکمه (دولت) منتقل شود. اقتدار سیاسی نه تنها در میان مردم باقی می‌ماند، بلکه باید هم در همانجا بماند. بنابراین، روسو عقاید هابز و لاک را پذیرفتنی نمی‌داند. به زعم روسو اقتدار سیاسی یا حاکمیت نمی‌تواند نماینده داشته باشد، زیرا اساساً قابل انتقال نیست. پس نمایندگان مردم نیز نماینده دولت نیستند، بلکه ماموران آن هستند؛ بنابراین واجد قدرت تصمیم‌گیری نیستند. از این رو، هر قانونی که بوسیله مردم مورد تفیذ و تایید قرار نگیرد، اعتبار ندارد و اصلاً قانون محسوب نمی‌شود (Ibid, p20). حاکمیت واقعی زمانی متعلق به مردم است که با وضع قانون به تنظیم زندگی خود مبادرت می‌کنند. پس برای تشخیص اینکه چه چیز به حال اجتماع سودمند است، همه مردم باید به دور یکدیگر جمع شده و شور و تصمیم‌گیری کنند. در اندیشه روسو حاکم و محکوم به یگانگی می‌رسند و از این جهت دولت مورد نظر او به علت فقدان اقتدار سیاسی اساساً دولت به مفهوم واقعی تلقی نمی‌شود، بلکه اجتماعی است که در آن امور دولت با امور اتباع عادی خلط شده است (Ibid).

گفتار دوم - انطباق بحث بر مسئولیت مدنی دولت

بحث از تقدم آزادی و عدالت بر یکدیگر در مکتب سیاسی لیبرالیسم همچنان ادامه دارد و به نظر می‌رسد که هرگز نیز پایان نیابد. به طور کلی چنانکه در نظریه‌های سابق هم مطرح شد، تمام بحث بر سر این است که با مقدم داشتن عدالت بر آزادی به عنوان تکلیف دولت و در نتیجه اعطای اختیار بیشتر به دولت برای ایفای نقش مثبت و ایجابی در جامعه که مفهومی جز امکان مداخله دولت در امور همگان ندارد، آیا آزادی و در نهایت خود عدالت باز هم برقرار خواهد ماند؟ لیبرالهای لاک به این پرسش پاسخ منفی داده‌اند و دخالت دولت در جامعه را امری خطرناک و در نهایت ناقض آزادی و عدالت توصیف کرده‌اند و همانند لاک برای دولت فقط نقش سلبی و بازدارنده قایل شده‌اند. به طوری که دولت فقط تا حدی که مانع از آسیب رساندن اعضا جامعه به یکدیگر شود، حق مداخله در امور جامعه را دارد؛ بیش از این به خود جامعه مربوط است که در فرآیند پیشرفت خود به نظمی دست یابد که عدالت را تضمین

کند، و یا به عبارت دقیق تر، خود همین نظم عین عدالت باشد. پس در نظر این لیبرالها نظم حاصل از کارکرد مستقل جامعه باید عین عدالت قلمداد شود و خارج از این نظم عدالتی متصور و تحقق یافتنی نیست. اجرای عدالت بوسیله دولت محدود به ایفای نقش بازدارنده و منفی خود در جامعه است و دولت بیش از این نه اختیاری دارد و نه تکلیفی. پس مواقعی که برای دولت قایل به دخالت مثبت در امور جامعه شده‌اند، جنبه نادر و استثنایی دارد. از این رو، هر مداخله‌ای از سوی دولت در امور جامعه از لحاظ حقوقی تخطی از اختیار خود و تجاوز به حقوق جامعه تلقی می‌شود و موجد مسوولیت برای دولت.

در مقابل، لیبرالهای روسویی معتقد به تقدم عدالت بر آزادی هستند و این تقدم را امری اجتناب‌ناپذیر می‌دانند. آزادی محتاج بستری است تا در آن رشد کند و بارور شود. این بستر را عدالت فراهم می‌آورد. منتها تمام بحث درباره مفهوم عدالت و عمل عادلانه است و روش استنتاج یا جعل آنها. این لیبرالها نگرانی مخالفان خود از سوء استفاده دولت از مفهوم عدالت برای محدود ساختن آزادی را با تعریف عدالت و شرایط آن یا نحوه استنتاج عدالت به گمان خود مرتفع ساخته‌اند. پس عدالت نه تنها مایه تحدید آزادی نیست، بلکه بستر نیل به آن را نیز فراهم می‌سازد. در غیاب عدالت، آزادی معنایی ندارد و با غیبت آزادی نیز نمی‌توان از لیبرالیسم سخن گفت. پس گریزی نیست جز اینکه به دولت اختیار مداخله در امور جامعه نیز داده شود تا بتوان بر نابرابریها غلبه کرد. دولت باید علاوه بر نقش منفی، کارکردی مثبت نیز داشته باشد تا بستر خیزش آزادی را فراهم آورد. از این رو، اختیار دولت برای مداخله در امور جامعه موافق اصل است، هرچند که این اختیار محدود است و با اختیار دولت در نظامهای سوسیالیستی برای هدایت جامعه به سمت اهداف خاص ماهیتاً متفاوت. زیرا در لیبرالیسم روسویی دولت جامعه را به سمت اهداف خاص خود هدایت نمی‌کند و جامعه خود هدف ساز و نقش باز است. از این رو، مداخله دولت در جامعه اصولاً تجاوز به حقوق همگان تلقی نمی‌شود، هرچند که برخی تزییقات را ایجاد کند. زیرا هدف ایجاد برابری یا رفع نابرابری است که روند حرکت جامعه خلق کرده است. تنها سوء استفاده از این اختیار است که تقصیر محسوب می‌شود. تصور مسوولیت برای دولت فقط در فرضی امکان دارد که دولت از اختیار خود سوء استفاده کند. اما صرف اعمال اختیار مداخله نه تقصیر است و نه موجد مسوولیت.

دو نظریه مطرح شده از لحاظ حقوقی واجد آثاری فراوان و مهم است که بیش از همه در زمینه مسوولیت مدنی بروز و ظهور می‌یابد. مسوولیت عمومی دولت که در نتیجه تخطی از تکالیف اساسی خود و تجاوز به حدودی که برای او مقرر شده، ایجاد می‌شود و الزامی که این تخطی برای او به اعاده وضعیت جامعه سیاسی به حالت پیش از تجاوز ایجاد می‌کند، به عنوان خطوط کلی و مبنای مسوولیت مدنی دولت باید محل بحث قرار گیرد. از این رو است

که مفهوم تقصیر در ارتباط با دولت در هر یک از این نظریه‌ها یا مکاتب فکری معنایی خاص می‌یابد و راه جبران خسارت نیز متأثر از همین تحلیلها است.

در اثبات این مدعا مناسب دیده‌ایم که نظامهای حقوق اساسی ایالت کبک، و کشورهای کانادا و فرانسه را به عنوان نمونه مورد بررسی قرار دهیم تا تفاوت در اتخاذ هر یک از اندیشه‌های سیاسی پیش گفته در حقوق اساسی هر یک از این کشورها، اختلاف آنها را در اختیار کردن نظام خاص مسئولیت مدنی‌شان آشکار سازد. همچنانکه خواهیم دید ایالت کبک که طبق حقوق اساسی کشور کانادا مبتنی بر فدرالیسم است، به طور مستقل و با قانون اساسی و در نتیجه حقوق اساسی خاص خود اداره می‌شود، ایالتی است با نظام سیاسی لیبرال، متتها از نوع روسویی آن که مداخله دولت بر مبنای عدالت و به هدف برقراری وضعیتهای عادلانه را البته در چارچوب اصول لیبرالیسم، مباح و مشروع شناخته است. از سوی دیگر، دو کشور کانادا و فرانسه، در زمره کشورهایی هستند با نظام سیاسی لیبرال از نوع لاکی آن که بیش و پیش از همه بر آزادی و تقدم آن بر عدالت تاکید دارند، به طوری که مداخله دولت در آن جوامع بر مبنای عدالت جنبه بسیار استثنایی دارد و خلاف اصل است و قاعده کلی آن است که این مداخله موجد مسئولیت برای دولت است و دولت را ملزم به اعاده وضعیت پیش از تخطی عدالت خواهانه خود می‌سازد. اتخاذ هر یک از دو شیوه فکری در این کشورها موجب شده که نظام مسئولیت مدنی دولت در آنها با تفاوتهایی مواجه شود. به طوری که در ایالت کبک مسئولیت مدنی دولت کم رنگتر از دو کشور کانادا و فرانسه است و همچنانکه بیان شد، علت آن اختیار بیشتر دولت برای مداخله در امور جامعه بر مبنای عدالت و به هدف برقراری وضعیت های عادلانه است.

۲-۱. ایالت کبک

در کبک قوانین اساسی که نقش دولت و ارتباط آن با حقوق و آزادیهای فردی را تعیین می‌کنند و در تحلیل شیوه حکومت کردن و مسئولیت دولت اهمیت اساسی دارند، عبارتند از: (۱) منشور حقوق و آزادیهای کانادا (La charte canadienne des droits et libertes)؛ (۲) منشور حقوق و آزادیهای شخصی (La charte des droits et libertes)؛ (۳) قانون حقوق فردی کانادا (La La declaration canadienne des droits et libertes)؛ (۴) اعلامیه حقوق کانادا. (La declaration canadienne des droits et libertes) در منشور حقوق و آزادیهای کانادا برای همه انسانها حق حیات، آزادی در نحوه زندگی کردن، امنیت شخصی، آزادی های بیان و مطبوعات و مذهب و از همه مهم تر، برابری در حقوق، به رسمیت شناخته شده است. همچنین این منشور از افراد در برابر بازرسیها، تفتیشها

و بازداشت‌های نامتعارف و فراقانونی به هنگام جلب و بازداشت حمایت به عمل می‌آورد و نگاهبان حق دفاع اشخاص در قبال دولت است (Moffet, 1992, p226).

با این حال، حقوق اساسی انسانها مطلق قلمداد نشده است. زیرا به موجب اصل نخست منشور این حقوق ممکن است به موجب قانون و اصول دیگر در حدی متعارف و به نحوی محدود شود که در چارچوب یک جامعه آزاد و دموکرات قابل توجیه باشد. در اجرای این حکم مطابق اصل ۳۳ منشور پارلمان یا قانونگذار اختیار دارد، این حقوق را با تصویب قوانینی که در این زمینه دارای صراحت هستند، برای مدتی محدود سازد که حداکثر ۵ سال خواهد بود این مدت بوسیله پارلمان قابل تمدید است.

بنابراین، برای محدود ساختن حقوق و آزادیهای فردی چند شرط لازم است: نخست اینکه این محدودیت باید قانونی و در واقع منطبق با قواعد حقوقی، یعنی مطابق با هنجاری پذیرفته و قابل درک بوسیله جامعه باشد. در نتیجه تحدید حقوق و آزادیهای فردی مطابق اصول لیبرالیسم، تنها به موجب قوانین و مقرراتی که ریشه در اصول حقوق عام (Common law) دارد یا تصمیمی قضایی یا اداری که از این اصول نشات می‌گیرد، و همچنین طبق قراردادهایی جمعی محقق می‌شود که چنین تحدید حقوقی در آنها مطابق اصول کامن لا پذیرفته شده است. با این حال، برای اینکه چنین تحدید حقوقی معتبر تلقی شود، شرطی دیگر لازم است و آن عبارت است از معقول و متعارف بودن آن (Ibid, p227). با این توضیح که قانون محدود کننده حقوق و آزادیهای فردی در صورتی معقول و متعارف است که از هدفی مهم برخوردار باشد که توجیه کننده حکم آن است. این هدف عبارت است از دل مشغولیهای اضطراری و منطبق با واقعیات جامعه که دولت را به غایت اجتماعی موردنظرش هدایت کند و در این راه از تدابیری قانونی استفاده کند که هماهنگ با آن هدف باشد. از جمله این اهداف برقراری عدالت و برابری در وضعیتهای مختلف است که می‌تواند دولت را به مداخله در امور اجتماع و برهم زدن وضع موجود که بر مبنای آزادی ایجاد گردیده است، وادار کند (Ibid, p228). پس تدابیر اتخاذ شده بوسیله دولت باید با غایت مورد نظر او ارتباط عقلانی داشته باشد و در عین حال تا حد ممکن به حقوق فردی کمتر آسیب برساند. از این رو، لازم است که میان قوانین محدود کننده و غایات مورد نظر دولت تناسب عقلانی وجود داشته باشد. به همین سبب نمی‌توان برای نیل به هدفی کوچک با وضع قوانین سختگیرانه حقوق فردی را پایمال کرد.

شرط دیگر برای معتبر شناختن قانون محدودکننده «توجیه پذیری آن در چارچوب یک جامعه آزاد و دموکراتیک» است. بر این مبنا دادگاهها وضعیت دیگر کشورهای آزاد و دموکراتیک جهان، مانند کشورهای اروپای غربی و کامن ولث (مشترک المنافع) را مبنای قیاس خود برای احراز اعتبار قانون قرار می‌دهند. با این توضیح که بررسی می‌کنند که آیا تصویب

قانون یا مقررات مورد بحث در چارچوب چنین جوامعی توجیه‌پذیر است؟ در مورد حق حیات و آزادیهای فردی و داشتن امنیت، شرطی دیگر هم برای معتبر شناختن تدابیر محدودکننده آنها لازم است و آن اینکه تدابیر اتخاذ شده باید هماهنگ و منطبق با اصول اساسی عدالت باشند؛ و گرنه پذیرفتنی نیستند (Ibid, p229). برای مثال، تعقیب قضایی افراد باید در قبال اعطای حق برخورداری از وکیل و اطلاع از علت تعقیب (نوع اتهام) پیش از احضار باشد. در غیر این صورت، فرد مورد تعقیب از حق اقامه دعوی خسارت برخوردار است.

در مجموع، طبق منشور حقوق و آزادیهای کانادا، هرگونه تجاوز به حقوق و آزادیهای فردی بوسیله دولت که شرایط ذکر شده پیشین را نداشته باشد، تقصیر محسوب می‌شود و قربانی آن می‌تواند با طرح دعوا و اثبات دیگر ارکان دعوی مسئولیت مدنی مطالبه خسارت کند. جبران خسارت نیز باید عادلانه و مناسب و از راههای مختلف، مانند پرداخت معادل پولی، دستور تعلیق اجرای قانون یا پرداخت بدل باشد. با این حال، در دعوی مسئولیت مدنی زیان‌دیده است که بار اثبات عدم رعایت شرایط سابق الذکر در اعمال دولتی را بر عهده دارد و بدین گونه تقصیر دولت را به اثبات می‌رساند. در اینجا ذکر این نکته حائز اهمیت است که تحمیل بار اثبات تقصیر دولت، یعنی تخطی دولت در رعایت شرایط قانون محدودکننده حقوق و آزادی افراد، بر عهده زیان‌دیده نتیجه اتخاذ نظریه‌های لیبرالی از نوع روسویی آن در نظام سیاسی ایالت کبک است. تقدم عدالت بر آزادی و حقوق طبیعی و اعطای اختیار مداخله در جامعه مدنی به دولت، اصل را بر صحت اعمال محدودکننده دولت قرار داده است. حال آنکه اگر دولت فاقد چنین اختیاری بود، صرف انجام عمل محدودکننده حقوق و آزادیهای فردی منطقیاً خطا شمرده می‌شد و زیان‌دیده به اثبات وصف تقصیر آمیز برای این اعمال نیازی نداشت.

منشور حقوق و آزادیهای فردی ایالت کبک نیز، مانند منشور حقوق و آزادیهای کانادا دارای احکامی مشابه است که مداخله دولت بر مبنای اهداف والا و عادلانه در امور جامعه را، البته با شرایطی که ذکر شد، توجیه می‌کند. در واقع، در پرتو این منشور است که منشور کانادایی حقوق و آزادیهای فردی در ایالت کبک مورد تفسیر روسویی قرار گرفته است. و گر نه، چنانکه خواهیم دید، در خود کانادا از این منشور تفسیری دیگر از نوع لاکمی آن صورت گرفته است که بر تقدم آزادی بر عدالت تاکید دارد و مداخله دولت در حقوق و آزادیهای فردی را امری خلاف اصل و استثنایی تلقی کرده است. خلاصه اینکه قوانین اساسی کانادا به عنوان دولت فدرال و مرکزی در ایالت کبک در پرتو منشور آن ایالت که در حکم قانون اساسی آن است با تفسیر روسویی مواجه شده است.

۲-۲. کشور کانادا

در کانادا علاوه بر منشور حقوق و آزادیهای فردی، قانون حقوق فردی و اعلامیه حقوق که شانی همانند منشور و قانون اساسی دارند، حدود اختیارات دولت را معین می‌سازند. قوانینی دیگر نیز بر حقوق فردی تاکید دارند که همگی مبتنی بر نظام حقوق طبیعی و اصول لیبرالیسم هستند. با این حال، در غیاب قانونی مانند منشور حقوق و آزادیهای فردی کبک و با وجود این قوانین تفسیری که از منشور و اعلامیه در سایه قوانین جزئی‌تر بوسیله رویه قضایی و دکتترین صورت گرفته، از نوع لیبرالی لاکی است. در این کشور اصل برابری در حقوق مهم ترین اصل حقوق اساسی است که تقریباً تحت هیچ شرایطی قابل نقض نیست. تبعیض در قوانین مرتبط با اموال، خدمات عمومی، مسکن و تجارت و حق انتخاب و اتخاذ مشاغل و حرفه‌های گوناگون تحت هیچ شرایطی پذیرفته نیست. این اصول هم دولت فدرال و هم دولتهای ایالتی را وادار به اطاعت می‌سازد. عدم رعایت این اصول و تجاوز دولت به حریم جامعه مدنی تحت هر شرایطی تقصیر محسوب می‌شود و در دادگاه موسوم به «دادگاه حقوق فردی» قابل رسیدگی است. شخص زیان‌دیده می‌تواند با رجوع به این دادگاه و اثبات صرف عدم رعایت این اصول، تقصیر دولت را به ثبوت رساند و با احراز دیگر ارکان دعوای مسوولیت مدنی، دولت را محکوم به جبران خسارت سازد. راههای جبران خسارت نیز متفاوت است که از آن جمله می‌توان از دستور تعلیق یا ابطال قانون یا عمل متجاوزانه، پرداخت نقدی خسارت، جریمه مدنی و دیگر راههای معمول جبران خسارت نام برد.

اعلامیه حقوق کانادا نیز دارای احکامی مشابه در حمایت از حقوق و آزادیهای فردی و عمومی است. منتها این اعلامیه تنها در سطح فدرال لازم الاجرا است. در پرتو این دو قانون، منشور حقوق و آزادیهای فردی کانادا که تحدید حقوق و آزادیهای فردی را با رعایت شرایطی که پیش از این گفته شد، پذیرفته است، مورد تفسیر مضیق قرار گرفته و جنبه استثنایی یافته است. از این رو است که در ایالات دیگر کانادا زیان‌دیده برخلاف کبک ملزم نیست علاوه بر اثبات تجاوز دولت به حقوق و آزادیهای فردی او، تقصیرآمیز بودن این تجاوز، یعنی تخطی از شرایط موردنظر منشور را به اثبات رساند. بلکه در این مواقع دولت باید بی‌تقصیری خود، یعنی رعایت شرایط منشور را اثبات کند (Ibid, p257).

بدین ترتیب، اندیشه تقدم آزادی بر عدالت در نظام سیاسی کانادا و در نتیجه امکان مداخله کمتر دولت در جامعه مدنی در نظام مسوولیت مدنی دولت نیز موثر واقع شده و این نظام را نیز دستخوش تحول کرده است. این تحول در جهت افزایش مسوولیت دولت به طور کلی و افزایش مسوولیت مدنی دولت به گونه اخص است که با اختیار دولت برای مداخله در جامعه مدنی و محدود ساختن حقوق و آزادیهای فردی نسبت معکوس دارد. ذکر این نکته خالی از

فایده نخواهد بود که برخلاف آنچه از اندیشه تقدم عدالت بر آزادی استنباط می‌شود که البته تردیدی نیست که در روابط میان افراد جامعه با یکدیگر موجب تعادل و زمینه‌ساز حفظ حقوق و آزادیهای فردی می‌تواند باشد؛ در ارتباط با خود دولت از مسئولیت این نهاد سیاسی می‌کاهد و این واقعیتی است انکارناپذیر که شکلهای دیگر دولت و وجوه تشدید شده آن، یعنی نظامهای سیاسی سوسیالیستی و مبتنی بر ایدئولوژی صرف بر آن صحنه می‌گذارند.

۲-۳- جمهوری فرانسه

به عنوان مقدمه لازم است در ابتدا از «نظریه رفتار فرا قانونی و خارج از صلاحیت (Theorie de voies de fait)» که ساخته و پرداخته رویه قضایی فرانسه است، ذکری به میان آید. در حقوق فرانسه دعاوی‌ای که یکی از اصحاب آن دولت باشد، طبق قاعده کلی حاکم بر سیستم قضایی آن کشور، در دادگاههای اداری و شورای دولتی مورد رسیدگی قرار می‌گیرند. در دعاوی مسئولیت مدنی دولت نیز همین قاعده حاکم است. یعنی مرجع قضایی ذی صلاح برای رسیدگی به این گونه دعاوی شورای دولتی فرانسه است. اما مطابق نظریه رفتار فراقانونی و خارج از صلاحیت که بوسیله رویه قضایی فرانسه ابداع شده است، زیان‌دیده از اعمال دولت می‌تواند با اثبات دو رکن از دعاوی مسئولیت مدنی به نحو خاص رسیدگی به دعاوی مسئولیت مدنی را در صلاحیت دادگاههای عمومی دادگستری قرار دهد و بدین ترتیب از برخی محدودیتهایی که در دادگاههای اداری برای طرح و اثبات دعاوی مسئولیت مدنی علیه دولت وجود دارد، بگریزد. این دو رکن عبارتند از: ۱- تقصیر، ۲- خسارت. مطابق این رویه قضایی اگر تقصیر دولت از نوع سنگین و خسارت زیان‌دیده از نوع محروم شدن از حقوق اساسی و امتیازات مربوط به آن باشد، دادگاههای دادگستری نیز همانند شورای دولتی صلاحیت رسیدگی به دعاوی مسئولیت مدنی علیه دولت را دارند. مقصود از تقصیر سنگین تجاوز دولت از حدود اختیارات خود و نقض تکلیف رعایت حقوق و آزادیهای فردی و عمومی، مانند حق مالکیت یا هتک حیثیت افراد است. منظور از خسارت ناشی از محروم شدن از حقوق اساسی نیز حقوق مرتبط با شخصیت و آزادیهای اساسی انسان است (Raymond Guillient et Jean Vincent, p573). این نوع خسارت زیان وارد بر اموال و حق مالکیت را نیز در بر می‌گیرد. مفهوم مال در این نظریه اموال منقول و غیرمنقول را شامل می‌شود. آزادیهای اساسی نیز مطابق تعریف مشهور مصادیقی مانند آزادی رفت و آمد، امنیت شخصی، آزادی انتخاب شغل، حرمت حق حیات، حفظ حریم زندگی خصوصی، آزادیهای عمومی، نظیر آزادی مطبوعات و آداب و رسوم مذهبی را شامل می‌شود (Moffet, p250).

تجاوز دولت به این آزادیها و حقوق اساسی باید شخص زیان‌دیده را از آزادیها یا حقوق خود از جمله حق مالکیت بر اموال منقول و غیرمنقول خود محروم سازد. رویه قضایی فرانسه تحت هیچ شرایطی تحدید حقوق و آزادیهای اساسی اشخاص را مباح نمی‌شمارد. تنها استثنایی که بر این نظر تاکنون وارد شده، موسوم به «نظریه اعمال زمان جنگ» (Theorie des faits de guerre) است که بوسیله شورای دولتی فرانسه در زمان جنگهای جهانی اول و دوم اعمال شد. بر مبنای این نظریه، دولت به سبب اضطرار در برخی موارد از مسوولیت مدنی اعمال مضر به حقوق و آزادیهای اساسی اشخاص معاف شده است. در برخی از جنگهای مستعمراتی یا درگیریهای مرتبط با اعتصابات عمومی یا شورشهای عمومی نیز استناد به این قاعده در شورای دولتی (و نه در مراجع قضایی عمومی) دیده شده است. استناد به این قاعده معاف کننده نیز در صورتی پذیرفته است که دولت ثابت کند راهی دیگر برای فایق آمدن بر شرایط اضطراری وجود نداشته و اقدامات او نیز متناسب با آن شرایط بوده است. با این حال، در مورد آسیبهای جسمی و زیان وارد بر تمامیت جسمی افراد استناد به این قاعده پذیرفته نشده است. اما در این مورد هم استثناهایی خاص مشاهده شده است که البته مبنای قانونی دارند و مبتنی بر مصلحت عمومی هستند. از جمله واکسن زدن اجباری به ویژه برای ورود به مدرسه یا اجبار افراد دایم الخمر و معتاد به ترک اعتیاد که رویه قضایی نیز این استنهاها را پذیرفته است (Moffet, p259).

در قوه قضائیه فرانسه نیز وضع بر همین منوال است. هر خسارتی که از رسیدگی نادرست و تقصیرآمیز دستگاه قضایی و شخص قاضی به اصحاب دعوی وارد شود، مسوول جبران آن دولت است. این قاعده که ابتدا بوسیله رویه قضایی ابداع و مدتها به اجرا درمی‌آمد، مطابق قانون ۵ ژوئیه ۱۹۷۲ جنبه قانونی نیز پیدا کرد و در ماده ۱۱ آن بر مسوولیت مدنی دولت ناشی از اعمال خطاآمیز قضات تاکید شده است. همین حکم اندکی بعد در ماده ۱-۷۸۱ «قانون تشکیلات قضایی فرانسه» به نحو ذیل تکرار شده است:

«دولت مسوول جبران خسارتی است که در اثر کژ نظمی دستگاه عدالت بر اشخاص وارد می‌شود. این مسوولیت در صورت ارتکاب تقصیر سنگین یا امتناع ورزیدن از دادرسی تحقق می‌یابد. مسوولیت قضات که ناشی از تقصیر شخصی آنان باشد، طبق قوانین مربوطه مورد رسیدگی قرار می‌گیرد. دولت جبران خسارتهای وارد بر زیان‌دیدگانی را که در اثر تقصیر شخصی قضات و دیگر صاحب منصبان دادگستری ایجاد شده است تضمین می‌کند، با امکان رجوع به آنان جهت دریافت آنچه به عنوان خسارت به زیان‌دیدگان پرداخت کرده است (Ibid, p264-265).

اما تفاوتی بارز که میان نظامهای حقوقی فرانسه و کبک از لحاظ امکان بی‌اعتبار ساختن قوانین مغایر با حقوق و آزادیهای اساسی وجود دارد، امکان ابطال قوانین نقض کننده این حقوق بوسیله دادگاه در کبک است که البته راجع به شرایط ابطال آن پیش از این توضیح داده شد. در حالی که در فرانسه با تصویب و انتشار قانون اساساً امکان رجوع به دادگاه برای ابطال آن وجود ندارد و رسیدگی به انطباق قانون با حقوق اساسی و آزادیهای فردی تنها در شورای قانون اساسی آن کشور صورت می‌گیرد و آن هم قبل از توشیح و لازم الاجراء شدن قانون (Ibid, p271). پس در نظام سیاسی فرانسه نیز همانند کبک، اصل بر این است که دولت اختیار مداخله در امور جامعه مدنی را ندارد، حتی اگر عدالت چنین اقتضایی داشته باشد. از این رو، موارد مداخله بر مبنای مصلحت جنبه بسیار استثنایی دارد. به همین خاطر، این موارد تنها بر مبنای نظریه‌های «اعمال زمان جنگ» و «اوضاع و احوال استثنایی» توجیه شده است. بنابراین، به عنوان نتیجه می‌توان گفت که نظام سیاسی فرانسه نیز متأثر از نوع لاکی لیبرالیسم است که در آن بر تقدم آزادی بر عدالت تأکید شده است. از این رو است که مسئولیت و از آن جمله مسئولیت مدنی دولت در این نظام سیاسی قلمروی گسترده تر از نظام سیاسی ایالت کبک کانادا دارد و این مطابق قاعده ای منطقی است که پیش از این بر آن تأکید کردیم. مطابق این قاعده هر چه اختیار دولت در مداخله در امور جامعه کمتر باشد، مسئولیت بیشتر دارد و بالعکس هر چه نقش دولت در امور جامعه گسترده‌تر شود، از مسئولیت او کاسته می‌شود. در واقع مسئولیت دولت با حدود اختیار او نسبت معکوس دارد. در لیبرالیسم فرانسه نیز دولت بیشتر نقش سلبی و بازدارنده در امور جامعه ایفا می‌کند و این نقش محدود است به حفظ حقوق و آزادی‌های فردی در جامعه. مداخله دولت در امور جامعه جنبه استثنایی دارد که در موارد بسیار محدود با برخی نظریه‌های خاص توجیه می‌شود. برقراری عدالت هم به عنوان مقدمه استقرار و حفظ آزادی محسوب نشده است. پس در مداخله دولت و محدود ساختن حقوق و آزادیهای فردی، اصل بر مسئولیت دولت استوار است و دولت ملزم به اعاده وضعیت به حالت پیش از مداخله است و از لحاظ حقوقی نیز ملزم به جبران خسارت زیان‌دیده.

نتیجه

در مجموع، از مقایسه سه نظام سیاسی مورد بررسی به سادگی می‌توان به تاثیر اتخاذ یکی از دو شیوه فکری در لیبرالیسم بر نظام مسئولیت مدنی هر نظام سیاسی پی برد. قابل انکار نیست که تقدم عدالت بر آزادی در بسیاری از مواقع ضروری و خود حافظ آزادی است. اما باز هم قابل انکار نیست که اتخاذ این دیدگاه موجب افزایش اختیار دولت می‌شود که نتیجه‌ای جز کاهش مسئولیت و در نهایت مسئولیت مدنی آن نهاد ندارد. همین حکم بر شکلهای دیگر

دولت، یعنی دولتهای سوسیالیستی و نیز دولتهای توتالیتر یا مبتنی بر ایدئولوژی صادق است که نقشی تمام و کمال برای خود در مداخله در امور جامعه قایل هستند. چنین دولتهایی اساساً فاقد مسوولیت و بالتبع فاقد مسوولیت مدنی هستند و آنچه به عنوان قوانین مرتبط با مسوولیت مدنی در حقوق کشورهای دارای چنین نظامهای سیاسی مطرح است، همواره و به حکم منطق تراوش شده از چنین دولتهایی مورد تأویلهای محدودکننده مسوولیت دولت قرار می‌گیرد.

منابع و مأخذ

الف- فارسی

۱. افلاتون، (۱۳۸۴)، **جمهور**، ترجمه فواد روحانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دهم.
۲. طباطبایی، سید جواد، (۱۳۸۶)، **نظریه حکومت قانون در ایران**، تهران: نشر ستوده، چاپ اول.
۳. هابز، (۱۳۸۵)، **لویاتان**، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، چاپ چهارم.
۴. هیپولیت، ژان، (۱۳۷۷)، **مقدمه بر فلسفه تاریخ هگل**، ترجمه باقر پرهام، تهران: انتشارات آگاه.
۵. همپتن، جین، (۱۳۸۵)، **فلسفه سیاسی**، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: انتشارات طرح نو، چاپ دوم.
۶. وینسنت، اندرو، (۱۳۸۵)، **نظریه های دولت**، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، چاپ پنجم.
۷. روسو، ژان ژاک، (۱۳۸۵)، **قرارداد اجتماعی**، تهران: انتشارات آگاه، چاپ چهارم.

ب- خارجی

- 1-Avineri, Shlomo, 1976, **Hegel's theory of modern state**, Cambridge university press.
- 2-Held, David, 1989, **political theory and the modern state**, polity press.
- 3-Moffet Francoual, Claire, 1992, **la responsabilite administrative de l'etat**, these pour le doctorat en droit public de l'universite de paris II.
- 4-Guilliant, Raymond et Vincent, Jean, 2001, **lexique des termes juridique**, Dalloz.